

ترجمه: شهریار بهترین
وکیل پایه یک دادگستری

در دادگاه مُهر داری*

چارلز دیکنز (۱۸۷۵-۱۸۱۲)

چارلز هافمن دیکنز*** در پورت سی*** انگلستان به دنیا آمد. پدرش کارمند نیروی دریایی بود که بعدها به علت بدهکاری زندانی شد. دیکنز هیجده سال داشت که در دفتر وکالت‌گری با سمت منشی کار گرفت و چندی بعد به عنوان یکی از ماهرترین گزارشگران تندنویس جلسات دادگاه در لندن شهرتی به هم زد. گرچه او هرگز نتوانست در کانون وکلا پذیرفته شود، اما مدت بیست سال همیشه این آرزو را در سر می‌پروراند که روزی وکیل*** شود. دیکنز در ابتدای کارش گوشه‌هایی از زندگی معاصرانش را در لندن به صورت پاورقی در نشریه‌های آن دوران انتشار داد که اوج کارش در این زمینه پاورقی بسیار معروف نامه‌های پیک‌ویک**** (۱۸۳۶-۳۷) بود که تحسین همگان را برانگیخت و او را به شهرت رساند.

* In Chancery - این نوشته داستانی است از سی و یک داستان از مجموعه داستانهای کوتاه «محاكمه و اشتباه» که از نوشته‌های نویسندگان معروفی همچون «چارلز دیکنز»، «ویلیام فالکنر»، «هرمان ملویل»، «جان فاستر»، «آگاتا کریستی»، «جرج الیوت»، «مارک تواین» و دیگران جمع‌آوری شده است. این مجموعه که داستانهایی با مضمون حقوقی می‌باشد توسط آقای شهریار بهترین ترجمه شده و در دست چاپ می‌باشد.

- Charles Huffman Dickens

- Portsea

*** Barisster: در نظام حقوقی انگلستان برخلاف نظام حقوقی ایران، در امر وکالت نظامی برقرار است که آن را نظام دوپایه‌ای وکالت می‌گویند. در این نظام یک مشاور حقوقی انجام وظیفه می‌کند که Solicitor نامیده می‌شود. این شخص فقط با موکل تماس می‌گیرد و پرونده را آماده می‌کند، اما اجازه دفاع در دادگاه را ندارد. دفاع در دادگاه بر عهده Barisster است که معادل وکیل دعاوی در حقوق ایران است. بنابراین Solicitor فقط مشاور حقوقی است. متأسفانه در بسیاری از ترجمه‌ها این تفاوت اساسی بین باریستر و سولیستر نادیده گرفته می‌شود. م

- Picwic Papers

دیکنز با تخیلی وسیع که امروزه به ندرت قابل تصور است، در داستانهایش به تشریح دقیق بی‌عدالتی‌های جامعه روزگارش پرداخت. دنیای حقوق عرصه وسیع نوشته‌های او را تشکیل می‌دهد. حقوق‌دانان و اصحاب دعوی^{##}، دادگاه و مجریان قانون، حقوق بدهکاران^{###}، طلاق، حقوق زنان شوهردار، رفاه کودکان و عدالت کیفری^{####}، مهمترین موضوعات آثار او هستند. به عنوان نمونه، نامه‌های پیک‌ویک شاید دربرگیرنده مضحک‌ترین دادرسی^{#####} در ادبیات باشد و آرزوهای بزرگ^{#####} به ترسیم آقای جگرز^{#####} می‌پردازد که ریچار دوایز برگ^{#####} استاد دانشکده حقوق کروزو^{#####} آن را «الگوی برای تمام حقوق‌دانان آینده نظام حقوقی انگلو-آمریکن» دانسته است.

مهمترین داستان دیکنز که بیش از همه به حقوق و قانون می‌پردازد، رمان «خانه قانون‌زده»^{#####} (۱۸۵۲-) است که اولین فصل آن در این مجموعه آورده شده است. در این فصل (که مثل تمامی کتاب با قدرتی بی‌نظیر نوشته شده است)، توصیف بی‌مانند دیکنز از آئین دادرسی^{#####} دادگاه مهرداری^{#####} انگلستان، حکم محکومیت کلاسیکی را که هملت درباره «اطالعه دادرسی» صادر کرده بود، به کل سیستم نظام حقوقی انگلستان تعمیم می‌دهد. دیکنز می‌گوید: «خواهانها و خواننده‌های صغیر این پرونده که به آنان قول داده شده بود پس از ختم دعوی «جارندیس و جارندیس»^{#####} اسب گهواره‌ای تازه‌ای برایشان خواهند خرید، بزرگ شده و برای خود اسب واقعی خریده و چهارنعل به سوی جهان باقی

- Litigants

- The Law of Debtors

- Criminal Justice

- Trial

- Great expectations

- Jaggars

- Richard Weisberg

- Cardozo Law School

Bleak House

- Procedure

***** Court of Chancery. عنوان دادگاه مهرداری در نظام حقوقی ایران شاید ناشناخته باشد؛ اما در نظام حقوقی کامن‌لا (حقوق عرفی) به دادگاهی گفته می‌شود که نماینده شاه انگلستان ریاست آن را برعهده داشت و بر مبنای موازین حقوق عرفی و بیش از آن بر مبنای انصاف به دعوی رسیدگی می‌کرد و به همین جهت بعضی اوقات دادگاه مهرداری با دادگاه انصاف «Court of Equity» همسان گرفته می‌شود. دادگاه مهرداری در واقع یک دیوانعالی بود، با این فرق که در این دیوانعالی، پرونده‌ها برخلاف ایران که دیوانعالی کشور ما از نظر شکلی به آنها رسیدگی می‌کند، از لحاظ ماهوی رسیدگی می‌شد و خود دادگاه مهرداری در ماهیت دعوی رأی صادر می‌کرد.

- Jarndace and Jarndace

شتافته‌اند) در اوایل سالهای ۱۹۵۰ نیاز به اصلاح دادگاه مہرداری که بیشتر به دعاوی وصیت و وقف* رسیدگی می‌کرد، به دلیل استفاده از قوانین و مقررات منسوخ و ناکارآمد، جنجال بزرگی در جامعه به پا کرد. پرونده‌ای واقعی که به یک دعوی دربارهٔ ثروتی مورد اختلاف مربوط می‌شد، در سال ۱۷۹۸ شروع و در سالهای ۱۸۵۰ هنوز خاتمه پیدا نکرده بود و رسیدگی به این پرونده تا سال ۱۹۱۵ به طول انجامید، در این زمان هزینهٔ دادرسی پروندهٔ یاد شده به ۲۵۰/۰۰۰ پوند رسیده بود. دیکنز این دعوی را بی‌درنگ مبنای داستان «خانهٔ قانون زده»، قرار داد و آن را پروندهٔ جارندیس و جارندیس نامید. بد نیست این را هم بدانیم که قسمتی از داستان به تجربهٔ شخصی خود دیکنز در دادگاه مہرداری مربوط می‌شود. در سال ۱۴۸۸ دیکنز خواهان چهار دعوی** موقیقت‌آمیز بود که به نقض حقوق انحصاری حق تألیف داستان «کریسمس کرول»*** مربوط می‌شد. زندگینامه‌نویس دیکنز، جان فارستر، می‌نویسد: «بعد از آن همه رنج و مشقت دیکنز مجبور شد تمامی هزینه‌های دادرسی را که در جریان رسیدگی متحمل شده بود از جیب بپردازد».

پیش از اینکه داستان «خانهٔ قانون زده» منتشر شود، نهضتی برای ایجاد اصلاحات در جریان بود، اما تصویری که «خانهٔ قانون زده» از آشفتگی و سوءمدیریت دادگاه مہرداری ترسیم کرد، حتی خوش‌بین‌ترین حامیان این دادگاه را نیز تکان داد. به لطف همین کتاب بود که در سال ۱۸۷۳ دادگاه مہرداری به وسیلهٔ قوهٔ قضائیه به طور کلی بازنگری اساسی شد و این تازه کوچکترین نقش داستان «خانهٔ قانون زده» در نظام قضائی انگلستان به شمار می‌رفت.

از «خانهٔ قانون زده» (۱۸۵۳)

لندن. جشنهای حضرت جبرئیل**** به تازگی پایان گرفته است و رییس دادگاه مہرداری***** در «لینکلن این هال» نشسته است. هوای ماه نوامبر سخت آشفته و

- Will and Trust Disputes

- Action

- Christmas Carol

**** Michelmast Term - مراسمی که همه ساله در بیست و نهم ماه سپتامبر به افتخار حضرت جبرئیل از طرف کلیسا برپا می‌شود.

***** Lord Chancellor رییس قوهٔ قضائیه یا رییس دیوانعالی کشور که در اینجا به اقتضای متن داستان عنوان رییس دادگاه مہرداری برای آن گزیده شد که مشخصات این دادگاه در زیرنویس مقدمهٔ داستان توصیف شده

طوفانی است. سطح خیابانها را به قدری گِل گرفته است که گویی سیلابها همین تازگی روی زمین را ترک گفته‌اند و بدین ترتیب اگر آدم با مگالوسوروس* عظیم‌الجثه‌ای به طول شصت متر روبرو شود که چون سوسمار بزرگی از هالبرن هیل به کنندی بالا می‌خزد، نباید زیاد شگفت‌زده شود. دودی که از دودکش بخاری‌ها پایین می‌آید، باران نرم و سیاهی را تشکیل می‌دهد و دانه‌های دوده‌ای که این باران با خود می‌آورد به بزرگی دانه‌های کامل برف است و انسان ممکن است تصور کند که اینها همه در فقدان آفتاب به سوگ نشسته‌اند. سگها به اندازه‌ای گِل آلود شده‌اند که قابل تشخیص نیستند و اسبها هم از این نظر تفاوت زیادی با سگها ندارند، گِل حتی روی چشم‌پند آنها هم پاشیده است. چترهای رهگذران که گویی بدخلقی چون مرضی مسری به همه آنان سرایت کرده است، به هم می‌خورد و وقتی این رهگذران به پیچهای خیابان می‌رسند تعادلشان را از دست می‌دهند. از وقتی آفتاب برآمده (البته اگر آفتابی برآمده باشد) هزارها رهگذر دیگر نیز سر همین پیچها لرزیده و گِل‌های تازه‌ای به گِل‌های سفت خیابان افزوده‌اند. گِل‌ها در این نقاط به سختی به پیاده‌رو چسبیده‌اند و مقدار آنها هر لحظه به طور تصاعدی با بهره مرکب بالا می‌رود.

مه همه جا را گرفته است. مه در بالادست رودخانه کمین کرده، همانجایی که رود از میان جزایر کوچک سرسبز و علفزارها جریان می‌یابد، مه در پایین دست رودخانه هم جا خوش کرده، آنجا که رود کثیف از کنار ردیف کشتی‌ها می‌گذرد، مه ساحل آلوده این شهر بزرگ (اما زشت) را نیز گرفته است، مه روی مردابهای اسکس** و ارتفاعات کنت*** نشسته است، مه به درون آشپزخانه کشتی‌های ذغال‌کش خزیده، روی کارگاهها دراز کشیده، و بر فراز بادبانهای کشتی‌های بزرگ پرسه می‌زند، مه روی دیواره‌های کرجی‌ها و قایق‌های کوچک فرو افتاده است، مه درون چشمها و گلوی مستمری‌بگیران سالخورده گرینبویچ**** که پای بخاری اتافکهای خود با خس خس نفس می‌کشند نفوذ کرده است، مه روی دسته و توی کاسه پپ بعدازظهری ناخدای خشن نشسته است و

است. م

* - Megalosaurus سوسمار عظیم‌الجثه گوستخوار. م

** - Essex

*** - Kent

**** - Greenwich

نزدیک اتاقک تنگ او مه با بی‌رحمی انگشتهای پا و دست شاگرد ناخدا را که لرزان روی عرشه ایستاده است، نیش می‌زند. اینجا و آنجا روی پُل آدمهایی روی نرده‌ها خم شده‌اند و وضع آب و هوای زیر پایشان را نگاه می‌کنند که مه یکسره آن را دربر گرفته است و در این حال مه آنها را به کلی دوره کرده است، گویی آنها آن بالاتوی بالنی هستند و از ابرهای مه آلود آویخته‌اند.

توی خیابان، در جاهای مختلف، چراغهای گازی در میان مه سوسو می‌زنند و نور آنها به گونه‌ای است که گویی کشاورز یا پسرک شخم‌زنی در مزرعه خود از میان ابرهای مشبک، آفتاب را نظاره می‌کند. بسیاری از مغازه‌ها چراغهایشان را دو ساعت زودتر از وقت همیشگی روشن کرده‌اند، چون همان گونه که پیداست، چراغهای گازی خیابان تمایلی به نورافشانی ندارند و بی‌رمق به نظر می‌رسند.

بعد از ظهر نمناک، نمناکتر، مه غلیظ، غلیظتر و خیابانهای گِل آلود، گِل آلودتر است. در چنین شرایطی، پهلوی بنای قدیمی کانون وکلای تمپل^{**} که سردری تیره و پرابهت دارد و درست چسبیده به این عمارت، در دل این مه غلیظ، در لینکلن این هال، رییس دادگاه مُهرداری^{***} در مسند قضاوت دادگاه عالی مُهرداری^{***} نشسته است.

در مقایسه با این شرایط که انسان تا زانو در گِل فرو می‌رود و کورمال کورمال دنبال چیزی می‌گردد، مه هر قدر که غلیظتر باشد و گِل و لای هر اندازه که خیابانها را فرا گرفته باشد، با این دادگاهی که این رییس سالخورده و بسیار پرافاده، امروز در برابر زمین و آسمان برپا کرده است، قابل مقایسه نخواهد بود.

در یک چنین بعد از ظهری، ریاست محترم دادگاه عالی مهرداری باید در اینجا بنشیند (همان طور که هم‌اکنون نشسته است) و به داد مردم برسد. هاله‌ای از شکوه و افتخار دور سر عالیجناب قاضی حلقه زده، عالیجناب جامه‌ای نرم و سرخ بر تن کرده و پرده‌هایی جگری رنگ دورش را گرفته و در این حال وکیلی تنومند با ریش و سیلی پریشت و صدایی ضعیف که خلاصه‌ای قطور از پرونده را زیر بغل دارد قاضی محترم را مخاطب قرار می‌دهد و در همان حال توجه خود را به سوی چراغی در سقف سالن دادگاه

- Temple Bar

- Lord High Chancellor

*** - High Court of Chancery دربارهٔ این دادگاه در مقدمه شرح داده شده است.

معطوف می‌دارد و در آنجا چیزی جز مه نمی‌بیند. در یک چنین بعدازظهری، گروه کثیری از اعضای محترم دادگاه عالی مهورداری باید حضور داشته باشند (همان طور که هم‌اکنون حضور دارند) و بدون اینکه خود دقیقاً بدانند چه کار می‌کنند، وارد مرحله‌ای از هزارمین مرحله رسیدگی به یک پرونده بی‌پایان بشوند. اینان باید بارها و بارها آئین دادرسی را به رخ هم بکشند، تا زانو در اصطلاحات فنی حقوقی فرو بروند و کله‌های خود را که کلاه‌گیسی مانند پشم بز و یا اسب، آنها را پوشانده بیهوده بر دیوارهای کلمات حقوقی بکوبند و با قیافه‌هایی جدی تظاهر به مساوات و عدالت کنند، همان کاری که بازیگران ممکن است بکنند. در یک چنین بعدازظهری، مشاوران و وکلای متعدد پرونده که بعضی از آنان این پرونده را از پدران خود به ارث برده‌اند و از طریق همین پرونده به نان و نوایی رسیده‌اند باید - یعنی به نظر شما نباید؟ در صفی مرتب، صفی که شما ته آن بیخودی دنبال حقیقت می‌گردید - در فضای خالی و طویل و مفروش به حصیر جلو میز دادگاه، که قضات محترم با ردایی ابریشمین پشت آن نشسته‌اند، و میز قرمز رنگ منشی دادگاه، بایستند، روی میز ریاست محترم دادگاه کوهی از لوايح، لوايح دفاعیه^{###}، جوابیه لوايح، پاسخ خواهان به لایحه جوابیه^{###}، قرارهای دادگاه^{###}، استشهادیه‌ها^{####}، احکام^{#####}، مواردی که به دادگاه^{#####}، دستورات دادگاه و انبوهی از باطلیل پرخرج دیگر روی هم تلنبار شده است، با شمعهای بی‌رمقی که اینجا و آنجا صف کشیده‌اند، تاریک باشد. باید هم مه در این سالن جا خوش کرده باشد و هیچ وقت هم خیال رفتن نداشته باشد. شیشه‌های رنگی و پر از لک و بیس سالن دادگاه باید هم‌رنگ واقعی خود را از دست بدهند و اجازه ندهند هیچ نوری از بیرون به داخل سالن راه پیدا کند، افراد از همه جا بی‌خبری که سعی می‌کنند از ورای پنجره‌ها درون دادگاه را دید بزنند باید هم تمایلی برای ورود به این محل نداشته باشند، چون منظره منحوس این مکان و صدای کشیده و بی‌حالی که از ریاست محترم دادگاه که روی صندلی نرمی پشت میز پرچبروت قضاوت نشسته است برمی‌خیزد و خود به چراغی در سقف که نوری از آن بر نمی‌تابد،

- Cross Bill

- Injunction

- Issue

- Rejoinder

- Affidavit

- Reference to Master

می‌نگرد از ورود این افراد به داخل دادگاه ممانعت می‌کند. در اینجا کلاه‌گیس تمامی حضار در میان توده عظیمی از مه‌گم شده است! اینجا دادگاه مهرداری است، دادگاهی که در تمام استانها عمارتهای رو به زوال و زمینهای بایر خود را دارد. دادگاهی که در تمام تیمارستانها، مجانین خود را دارد و در همه گورستانها صاحب مردگان مخصوص خود است. بله، دادگاه مهرداری دارای اصحاب دعوی سیه‌روزی است که کفشهای پاره و پوره و لباسهای مندرس بر تن دارند. اینان دور می‌افتند و از هر آشنایی که می‌شناسند قرض می‌گیرند و دست‌گدایی به سویشان دراز می‌کنند. این دادگاه به پولداران اقتدار می‌بخشد تا هر قدر که دلشان خواست حقوق حقه دیگران را تضییع کنند. آری، این عدالتخانه، چنان دارایی‌های اصحاب دعوی را به یغما می‌برد، چنان طاقت، شجاعت، امید و شادی آنان را تپه می‌کند، مغزشان را آشفته و قلبشان را می‌شکند که هیچ انسان شرافتمندی میان وکلای این دادگاه پیدا نمی‌شود به موکل خود توصیه نکند - همیشه هم می‌کند - که: «هرگونه بی‌عدالتی و تجاوز به حقوق خود را تحمل کن، اما قدم به این مکان نگذار!».

در این بعدازظهر نحس و مه‌آلود غیر از عالیجناب ریاست محترم دادگاه مهرداری، مشاورین پرونده، دو و یا سه مشاور حقوقی دیگر که جز این دعوی در هیچ دعوی دیگری شرکت نداشته‌اند و انبوهی از وکلای قبلاً و صفشان رفت، دیگر چه کسی ممکن است در این دادگاه عالی مهرداری حضور داشته باشد؟ بله، ثبات* و یا منشی دادگاه با ردا و کلاه‌گیس که زیر دست قاضی نشسته و دو یا سه نگهبان، چاوش و مقریین دادگاه، یا هر اسم دیگری که می‌شود روی آنها گذاشت، با لباس مخصوص هیأت دادگاه نیز حاضر هستند. همه اینان دارند از بی‌حوصلگی خمیازه می‌کشند، چون کمترین ذره‌ای نشاط و امید در پرونده «جان‌ندیس و جان‌ندیس»^{**}، یعنی پرونده‌ای که هم‌اینک در دست بررسی است و سالیان متمادی چلانده شده و جز تفاله‌ای از آن باقی نمانده، دیده نمی‌شود. وقتی پرونده جان‌ندیس و جان‌ندیس مطرح می‌شود، تندنویسان، گزارشگران دادگاه و مخبرین جراید، بدون استثنا بلند می‌شوند و از دادگاه بیرون می‌روند. جای آنان

خالی است. اکنون فقط پیرزنی برای اینکه دقیق‌تر بتواند جایگاه پرده‌پوش و مقدس حضرت قاضی را ببیند، کنار تالار دادگاه روی صندلی ایستاده است. او پیرزن ریزنقش و سالخورده‌ای است با کلاه بی‌لبه‌ی لهیده که از آغاز جلسه تا ختم رسیدگی پیوسته در دادگاه حضور دارد و همیشه در انتظار حکم مبهمی است که بلکه به نفعش صادر شود. بعضی می‌گویند او واقعاً یکی از اصحاب دعوی یک پرونده است، یا روزی یکی از طرفین دعوی بوده، اما هیچ‌کس به درستی از ماجرا اطلاع ندارد، چون اصلاً کسی به موضوع اهمیت نمی‌دهد. این پیرزن مقداری خرت و پرت توی کیف زنانه‌اش حمل می‌کند که مدعی است مدارکش هستند، اما در واقع کیف او فقط حاوی مقداری اوراق مچاله شده و شاخه‌ای سُمبل خشکیده است. جز او، زندانی رنگ پریده‌ای هم برای چندمین بار است که از زندان به دادگاه آورده می‌شود تا شخصاً به دلیل «اخلال در نظم دادگاه»^{*} تقاضای برائت کند. این زندانی نگون‌بخت تنها بازمانده‌ی وصی پرونده‌ای است که ناخواسته در میان انبوهی حساب و کتاب و کتاب گرفتار شده است که معلوم نیست خود کوچکترین اطلاعی از آن داشته باشد. بدین ترتیب آینده‌ی او تباه شده و او هرگز به توفیقی در این راه دست نخواهد یافت. شاکی دیگری که روزگارش سیاه شده است، گاهگاهی از استان «شراب شایر»^{**} بلند می‌شود و می‌آید به این عدالتخانه تا داد خود بستاند. درست زمانی که وقت اداری به اتمام می‌رسد و عالیجناب قاضی محترم می‌خواهد محضر مقدس دادگاه را ترک فرماید، این شاکی «شراب شایر»ی که تا حال سعی کرده در محل مناسبی از دادگاه استقرار یابد و چشم از قاضی عالیجاه بر ندارد، ناگهان از جایش می‌جهد و تلاش می‌کند با لحن محکم یک شاکی و لهجه‌ای شهرستانی با گفتن «عالیجناب!» قاضی محترم را مخاطب قرار دهد و حرفش را بگوید و این در حالی است که او هرگز متوجه این قضیه نیست که قاضی بعد از ربع قرن متروک گذاشتن دعوی او، دیگر قانوناً اهمیتی به موجودیت وی نمی‌دهد. تعدادی از منشیان وکلا که این شخص را از روی قیافه می‌شناسند، به این امید که تا اندازه‌ای انبساط خاطر یابند و محیط سرد و ملال‌آور دادگاه را کمی نشاط بخشند، در رفتن درنگ می‌کنند و شاکی «شراب شایر»ی

را از نظر می‌گذرانند.

پرونده جارندیس و جارندیس لنگ‌لنگان راهش را می‌پیماید. این پرونده مترسک‌وار در طول سالیان متمادی، چنان پیچیده شده است که هیچ شخص زنده‌ای نمی‌داند واقعاً موضوع از چه قرار است. اصحاب دعوی کمتر از همه آن را می‌فهمند و این موضوع حالا دیگر دهن به دهن می‌گردد که امکان ندارد دو وکیل را بتوان پیدا کرد که پنج دقیقه درباره این پرونده حرف بزنند و آخر کار به نتیجه‌ای خلاف آنچه که اول عنوان کرده‌اند، نرسند. در جریان رسیدگی به این پرونده بچه‌های بی‌شماری متولد شده‌اند، جوانان زیادی ازدواج کرده‌اند و بالاخره تعداد بی‌شماری از این جهان رفته‌اند. افراد زیادی بدون اینکه بدانند چرا و چگونه، ناگهان آشفته و دیوانه‌وار خود را در مقام اصحاب پرونده «جارندیس و جارندیس» دیده‌اند. تمام خانواده‌ها فقط و فقط نفرت و کینه از این دعوی به ارث برده‌اند. خواهانها و خواننده‌های صغیر این پرونده که به آنان قول داده شده بود پس از ختم دعوی «جارندیس و جارندیس» اسب گهواره‌ای تازه‌ای برایشان خواهند خرید، بزرگ شده، برای خود اسبی واقعی خریده و چهار نعل به سوی جهان باقی شتافته‌اند.

صغار مؤنث تحت سرپرستی دادگاه شادابی خود را از دست داده‌اند و به مادر و مادر بزرگ تبدیل شده‌اند. کاروان طویلی از قضاات دادگاه آمده‌اند و رفته‌اند، اوراق بی‌شماری از لوايح این دعوی حالا دیگر ارزش حقوقی‌شان را از دست داده و به کاغذ پاره‌های اخلاقی تبدیل شده‌اند. بعد از اینکه تام جارندیس* پیر در اوج ناامیدی مغز خود را در یکی از قهوه‌خانه‌های کوچک دیوانعالی مَهرداری پریشان کرد، شاید بیش از سه جارندیس دیگری روی زمین باقی نمانده باشد. اما پرونده «جارندیس و جارندیس» همچنان عمر ملال‌آورش را به کندی در محضر دادگاه ادامه می‌دهد و هیچ وقت امیدی به پایانش وجود ندارد.

پرونده «جارندیس و جارندیس» حالا دیگر به شوخی تبدیل شده است. این تنها خبری است که کسی از این پرونده دیده است. برای خیلی‌ها «جارندیس و جارندیس»

دیگر مرده است، اما در حرفه حقوقی یک شوخی محسوب می‌شود. هر کدام از رؤسای دادگاه مهورداری زمانی با این پرونده سر و کار داشته است. هر کدام از آنان بالاخره در مرحله‌ای از مراحل خدمتش، حتی موقعی که در کانون وکلا سمت مشاور حقوقی داشته، با این پرونده سر و کله زده است. بعد از صرف ناهار در عمارت دادگاه، هر کدام از این قضات و وکلای سالخورده که کفشهای پف کرده به پا دارند و برای لو نرفتن شکم گنده‌شان شکم‌بند بسته‌اند، هنگامی که چند گیلای بالا انداخته و سرحال هستند، هر یک به فراخور حال چیز بامزه‌ای درباره پرونده «جارندیس و جارندیس» نقل می‌کند و دیگران را به وجد می‌آورد. جمع زیادی از منشی‌ها و کارآموزان حرفه قضات عادت دارند برای نمایش شم قضائی خود اشاره‌ای به این پرونده داشته باشند. وقتی آقای بلاورز* - یکی از عالیجنابانی که ردای ابریشمین در بر دارند - گفت: «چنین چیزی فقط زمانی اتفاق می‌افتد که سیب‌زمینی از آسمان بیارد»، آخرین رییس دادگاه مهورداری با ظرافت تمام سخن پرنغز او را اصلاح کرد و اظهار داشت: «آقای بلاورز بهتر است بگویند چنین چیزی وقتی اتفاق می‌افتد که ما از شر پرونده جارندیس و جارندیس خلاص شده باشیم». و این لطیفه‌ای بود که مخصوصاً مأموران، چاووشان و مقریین دادگاه را خوش آمد.

اینکه چه تعداد از مردمی که اصحاب دعوی این پرونده نبوده‌اند، اما «جارندیس و جارندیس» دست ناپاکش را به سوی آنان دراز کرده و آنها را به تباهی و فساد کشانده است، خود حکایت پرطول و تفصیلی دارد. از رییس دادگاه که احکام گرد گرفته او در بایگانی‌های راکد رنگ باخته و پاره و پوره شده و شکل واقعی‌اش را از دست داده است، تا منشی «سیکس کلرکس آفیس»** که کارش رونوشت‌برداری از احکام است و دهها هزار از این احکام را روی سربرگهای رسمی و تمام‌قد دادگاه رونویسی کرده است، همه و همه اسیر دست این پرونده شوم بوده‌اند. خلاصه اینکه هیچ یک از اینای بشر خیری از این پرونده ندیده است. نیرنگ، انحراف، سهل‌انگاری و تعلل، معدوم کردن و تحریف اسناد***، ایجاد مزاحمت و دردسر، و توسل به هر گونه حيله و تقلب، آثاری است که

- Blowers

- Six Clerk's Office

- Spoliation

این پرونده از خود بر جای گذارده و هرگز اصلاح نخواهد شد. حتی پادوهای مشاوران حقوقی که برای دست به سر کردن اصحاب بلا تکلیف دعوی بهانه آورده‌اند که مثلاً آقای «چیزل»[#] و «میزل»^{##}، و یا هرکس و ناکس دیگری، فعلاً گرفتار هستند و مثلاً برای صرف غذا از دفتر بیرون رفته‌اند، به میمنت و مبارکی جارندیس و جارندیس به هزاران دروغ و کلک متوسل شده و خود مشکل اخلاقی پیدا کرده‌اند. مدیر تصفیة^{###} پرونده، پول خوبی از این دعوی به جیب زده، اما در مقابل، حتی مادرش نیز به او بی اعتماد شده و وی تحقیر و توهین دیگران را تحمل کرده است. «چیزل» و «میزل»، و یا هرکس و ناکس دیگری گرفتار این عادت شده‌اند که این وعده بی سرانجام را به خود بدهند و وقتی پرونده «جارندیس و جارندیس» از دفتر آنان بیرون رفت تازه بنشینند و ببینند که فلان موضوع مهم و بهمان دعوی کوچک را چه کار می‌توانند بکنند و یا وقتی سرشان خلوت شد، چه کار می‌توانند برای آقای «دریزل»^{####} که کارش آن طور که باید پیشرفت نداشته، انجام دهند.

دفع الوقت و حقه بازی از هر نوعی که بخواهید، به یمن وجود این پرونده شوم رواج کامل پیدا کرده است. حتی آنان که از دورترین فاصله، سرگذشت این دعوی را زیر نظر داشته‌اند، بی آنکه خود بخواهند، گذاشته‌اند تا وقایع مسیر ناهموار خود را به کندی طی کند و به این اعتقاد بی بنیان رسیده‌اند که اگر دنیا به راه راست نمی‌رود، بدان دلیل است که چیزی مرموز جلو پیشرفت را گرفته است. *مطالعات فرهنگی*

بدین گونه است که عالیجناب ریاست محترم دیوانعالی مهرداری در میان این گل و لای و در دل این مه در مسند قضاوت خود نشسته است.

ریاست دادگاه به نوعی از سخنان فصیح این مرد دانشمند بی حوصله شده است، می‌گوید: «آقای تنگل».

آقای تنگل می‌گوید: «بله، عالیجناب.» آقای تنگل بیش از هر شخص دیگری درباره «جارندیس و جارندیس» اطلاعات دارد. او در این کار شهره است و به نظر می‌رسد از وقتی مدرسه حقوق را ترک گفته، جز این پرونده، پرونده دیگری را نخوانده است.

- Chizzle

- Mizzle

- The Receiver

- Drizzle

ریاست دادگاه ادامه می دهد: «آیا از صحبت‌های خود به نتیجه‌ای هم رسیده‌اید؟»
 «خیر، عالیجناب، نکات زیادی وجود دارد، احساس می‌کنم هنوز هم مطالب مهمی
 هست که محتاج بررسی بیشتری است عالیجناب.» و این جوابی است که به گُندی از
 دهان آقای تنگل بیرون می‌خزد.

عالیجناب ریاست محترم دادگاه با خنده‌ای بزرگوارانه می‌گوید: «هنوز وکلای زیادی
 هستند که باید اظهاراتشان را استماع کرد.»

هیجده نفر از همکاران دانشمند آقای تنگل که هر کدام مجهز به خلاصه‌ناچیزی از
 یکهزار و هشتصد صفحه‌ای پرونده هستند همانند هیجده شستی پیانو از جای خود
 می‌جهند، هیجده تعظیم می‌کنند و سپس در هیجده صندلی ناپیدای خود فرو می‌روند.
 رییس دادگاه می‌گوید: «چهارده روز دیگر، روز چهارشنبه به پرونده رسیدگی
 خواهیم کرد.» اکنون تنها موضوعی که مطرح است، فقط هزینه‌های دادرسی است،
 یعنی تنها غنچه‌ای از این درخت کهنسال جنگلی که به بار نشسته و این روزها واقعاً
 محصولش را خواهند چید.

ریاست دادگاه برمی‌خیزد، وکلا برمی‌خیزند. زندانی با عجله جلو آورده می‌شود و
 مرد «شراب شایر»ی داد می‌زند: «عالیجناب!» نگهبانان، چاروشان و مقربین دادگاه با
 اوقات تلخی او را دعوت به سکوت می‌کنند و مرد «شراب شایر»ی اخم می‌کند.
 حضرت قاضی که هنوز درباره «جارندیس و جارندیس» حرف می‌زند، اظهار
 می‌دارد: «راجع به آن دختر جوان...»

آقای تنگل که کلمه عالیجناب را نمی‌تواند درست تلفظ کند، پیش از اینکه سخن
 حضرت قاضی به پایان برسد، هر طوری شده وسط حرف او می‌دود و می‌گوید:
 «ببخشید، حضرت عالیجناب... آن پسر...» حضرت قاضی با بیانی واضح و مطمئن
 می‌فرماید: «در خصوص آن پسر و دختر جوان... این دو جوان...»

آقای تنگل مطیعانه خود را جمع و جور می‌کند. عالیجناب ادامه می‌دهد: «این دو
 جوان را که دستور داده‌ام امروز در دفتر من حاضر شوند و اکنون در اتاق خصوصی من
 نشسته‌اند، خواهم دید و تصمیم مقتضی در مورد اقامت آنان با عمویشان خواهم
 گرفت.»

آقای تنگل دوباره از جا برمی خیزد.

- «می بخشید عالیجناب، او مرده است.»

حضرت قاضی از ورای شیشه‌های کلفت عینکش به اوراقی که روی میزش تلنبار شده نگاهی می اندازد و می فرماید: «پس با پدر بزرگشان.»

- «می بخشید عالیجناب، پدر بزرگ آنان قربانی اقدام نسنجیده خود شد، مغزش را متلاشی کرد.»

ناگهان وکیل ریزنقشی با صدایی بم و هراسناک و سیمایی باد کرده و گوشتالو از میان مه ماندگار برمی خیزد و می گوید: «اجازه می دهید عالیجناب؟ بنده به وکالت از طرف ایشان حرف می زنم، او خویشاوند دوری است و بارها محل سکونتش را عوض کرده. در حال حاضر فرصت نیست برای دادگاه تشریح کنم که این آدم از نظر خویشاوندی چقدر دور است، ولی به هر حال خویشاوند دوری است.»

وکیل که خطابه‌اش را طوری ایراد کرده بود که انگار صدایی از ته گوری برمی خاست و پژواک سخنانش در میان تیرهای سقف دادگاه طنین انداخته بود، به حرفهایش پایان می دهد و با همان هیکل کوچکش در جایگاهش می خزد و در میان مه ناپدید می شود. همه با نگاه او را تعقیب می کنند ولی کسی موفق به دیدن او نمی شود.

عالیجناب رییس دادگاه دوباره می گوید: «من با هر دوی آنان صحبت خواهم کرد و درباره اقامت آنها پیش عمویشان تصمیم گرفتم. فردا صبح وقتی به دادگاه آمدم موضوع را اعلام خواهم کرد.»

عالیجناب ریاست محترم دادگاه می خواهد به هیأت وکلا تعظیم کند که باز زندانی جلو آورده می شود. هیچ تصمیمی درباره پرونده قطور زندانی نمی توان گرفت، جز اینکه بار دیگر او را به زندان برگردانند و این کار فوراً عملی می شود. مردی که از «شراب شایر» آمده است بار دیگر به خود جرأت می دهد و داد می زند: «عالیجناب!». اما ریاست محترم دادگاه که از وضع این مرد اطلاع دارد، به چالاکی ناپدید می شود. افراد دیگر نیز به سرعت محو می شوند. کیسه‌ای آبی* همانند آتشی با انبوهی از اوراق که

می تواند خرج همان آتشبار باشد، پر می شود و به وسیله منشیان از دادگاه بیرون برده می شود. پیرزن ریزنقش و دیوانه همراه مدارکش دادگاه را ترک می گوید. دادگاه بسته می شود. از نظری اصحاب دعاوی دیگر، مانند اصحاب دعوی جارندیس و جارندیس چه خوب می شد اگر تمامی بی عدالتی هایی که این دادگاه مرتکب شده و تمام بدبختی هایی که به وجود آورده پشت درهای بسته آن روی هم انبار می شد و همه با کپه عظیم هیزمی که برای سوزاندن اجساد مردگان از آن استفاده می شود، همانند اموات می سوخت و به خاکستر تبدیل می شد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی